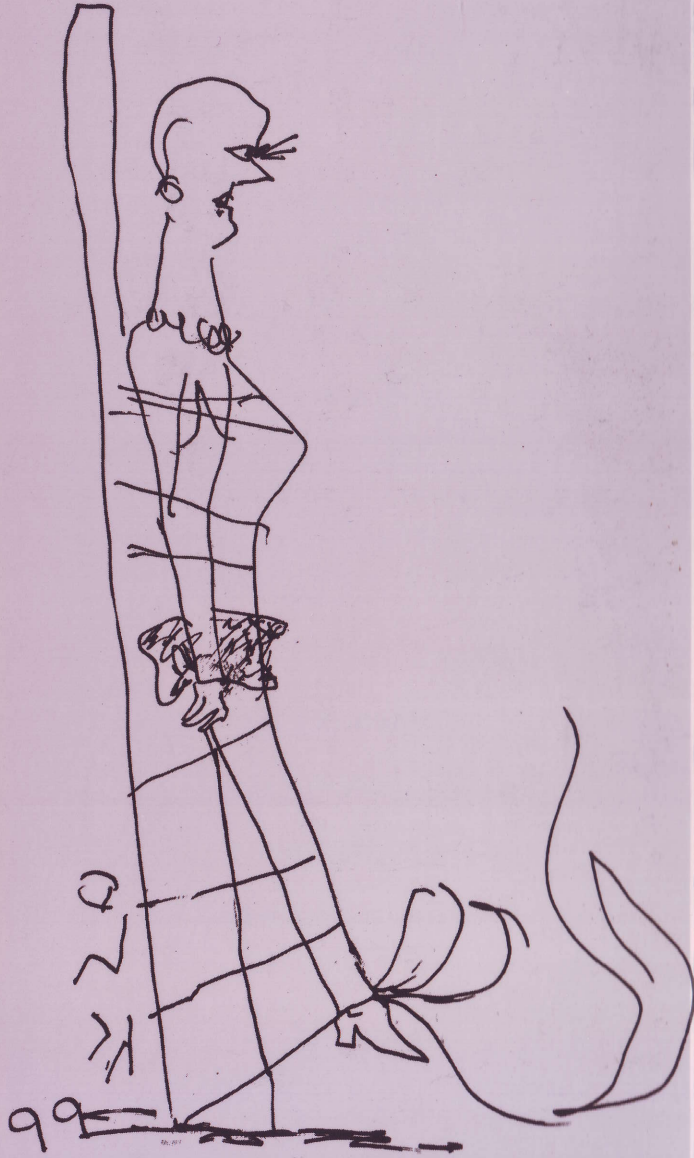


جان باختگان به بوی فردائی نو

سعید یوسف



Fallen, Aspiring to a Better Tomorrow

Saed Yousef

with the drawings of Ardesbir Mobases

Noghteh Books



جان باختگان به بوی فردائی نو

سعید یوسف

با طرح های اردشیر محمص

برای قربانیان

کشتار جمعی زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷

جان باختگان به بوی فردائی نو

سراینده: سعید یوسف

طرح ها: اردشیر محمص

صفحه آرایی: پروانه هدایت

چاپ: باقر مرتضوی

تابستان ۱۳۸۲



نشانی:

Noghteh

PO Box 8181

Berkeley, CA 94707-8181

U.S.A

Phone/Fax: 510 636 9140

Noghteh

B. P. 157

94004 Creteil, Cedex

France

یادداشت

چکامه ای که پیش رو دارید درباره ی کُشتار زندانیان سیاسی ایران است در سال ۱۳۶۷. شمار قربانیان این جنایت تاریخی-که در پی آتش بس در جنگ هشت ساله ی ایران و عراق رُخ داد- هنوز به دقت و درستی دانسته نیست. هر چند می‌دانیم که از مرداد تا آبان آن سال، زندان های ایران کشتارگاهی تمام عیار شد و جمهوری اسلامی دست کم پنج هزار تن از چپ ها و مجاهدین در بند را کُشت. هرآن کس را که در پاسخ قاضی شرع که می‌پرسید: نماز می‌خوانی، گفت: نه.

”جان‌باختگان به بوی فردایی نو“، بازدید شاعر خوب ما سعید یوسف است از آن کُشتارگاه و نیز روایت منظوم او از آن کُشتار؛ در بافتی داستانی-نمایشی. بازپردی نه در دنیای خیال، که پنداری از روح

رویداد؛ و نیز گزارشی سازگار با آن چه رخ داده و از سوی ده ها بازمانده ی آن مهلکه روایت شده.

در این نخستین چکامه در باره ی کشتار بزرگ ۱۳۶۷، یک باره خود را در زندان جمهوری اسلامی می‌یابیم که بر سر درش نوشته شده:

بر باد رود سرت اگر دم بزنی

زیرا "نه"، یکی "نه" هم بسنده ست اینجا.

آن گاه به فضا و صحن زندان- کشتارگاه کشیده می‌شویم. رفتار زندان بان با زندانی‌های چپ و مجاهد را در ساعت کشتار می‌بینیم؛ گفتگوهایشان را می‌شنویم و از این رهگذر می‌فهمیم که هر یک از محکومان به مرگ، به دلیل و دست آویزی از خواندن نماز سرباز زده: یکی از سر دین ستیزی، یکی از سر دین گریزی و بیزاری از دورویی، یکی از آن رو که با زورگویی و نماز اجباری سر آشتی ندارد؛ گرچه دین دارد. حالت های تیرباران شده ها و به دار آویخته گان نیز درنگ انگیز است و کلام های واپسین شان گویای گوناگونی انگیزه های ایستادگی و واکنش های روانی و عاطفی در دم مرگ. وصیت نامه ی مادر جوانی که پس از به دنیا آوردن فرزندش به جوخه اعدام سپرده می‌شود، چه بسا نقطه ی اوج چکامه باشد. او به "امید"ش می‌گوید:

غصه نخوری، خنده به لب می‌میرم

با سادی و شنگی و طرب می‌میرم

اعدام مرا کاش تو هم می‌دید

تا مات بمانی که عجب می‌میرم.

حال و هوای "جان باختگان به بوی فردایی نو" در ساعت کشتار بزرگ را

اردشیر محمص به طرح کشیده؛ که چنین چکامه ی قدرتمندی را

چنان "ناقد تیز بین اجتماعی" با بسته ست. از او سپاسگذاریم.

ناصر مهاجر

”_ آیا نه
یکی نه
بسندہ بود
که سرنوشت مرا بسازد؟

من
تنها فریاد زدم
نه!“

الحمد شاملو، "ابراهیم در آتش"

دین می‌گوید: نه جای خنده ست اینجا
چون رابطه خدا و بنده ست اینجا
بر باد رود سرت اگر دم بزنی
زیرا « نه »، یکی « نه » هم، بسندہ ست اینجا

گفتند: نماز؟ گفت: نه، حالش نیست
گفتند که: پس، حاجتِ غسالش نیست
کشتند و به چاله‌ای فکندند و نشان
از نعشِ مشبکِ چو غربالش نیست

پرسید: نماز؟ گفت: نه، گفت: برو.
وین پرسش کرد از آن دگرها از نو
وین‌گونه، هزاران علفِ سبزِ جوان
از مزرعِ خاک کرد با یک « نه » درو

تا دین را انگشت به روی ماشه ست
لاشه ست که افتاده به روی لاشه ست
رگباری و... تکبیری و... مرگ آمده است
زان پیش که از یک بشماری تا شصت

بر چوبه اعدام، ببین، تا شده است
وز خونش زیر پاش دریا شده است
معصوم تر از برّه که بُرند سرش
چشمش، حیران، گرم تماشا شده است

بر دار هنوز در تقلاست جوان
بس لرز و تکانش به سراپاست جوان
بنگر به زبانش از دهان مانده برون
با دژخیمش بسی سخن هاست جوان

گوید که بین تو رقص من بر دارم
تا پی ببری چه سرخوش و عیّارم
پرسید: « نماز؟ » و گفتمش: « نه »، زیرا
از هرچه دورویی است من بیزارم

این نعلش شهیدی ست که افتاده دراز
یک چشمش بسته است و آن دیگر باز
گوید با چشم بسته « آری » به اجل
گوید با چشم باز خود « نه » به نماز

این نعلش چنان خفته که گوئی خسته ست
یک چشمش نیمه باز و آن یک بسته ست
گوید با چشم نیمه بازش که: خوشا
روزی که وطن ز بند مذهب رسته ست

یک اعدامی کِشند از دار به زیر
تا بعدی اعدام شود بی تأخیر
جان می‌کند اولی هنوز و، دژخیم
بر او لگدی زند که: بدبخت، بمیر!

این نعلش ببین تاب خورد بر دارش
پیداست گذشته کار او از کارش
«شاشیدم بر دین شما!» می‌گوید
وز پاچه شلوار چکد ادرارش

نعشی دیدم فتاده در صحنِ اوین
می‌زد ردلی به صورتش با پوتین
با او به زبان حال می‌گفت آن نعش:
باشی تو به فرجامِ چو من، باش و ببین

نعشی دیدم فتاده بر خاکِ دَمَر
آثارِ شکنجه اش به پا، پشت و کمر
می‌گفت: به من، به نامِ دین، این کردند
انگار خدای دینشان نیست بشر

این نعش ببین که باد کرده شکمش
وز بوش رمیده خلق تا صد قدمش
از گاری نعش کش به زیر افتاده ست
در باغ اوین و راه پر پیچ و خمش

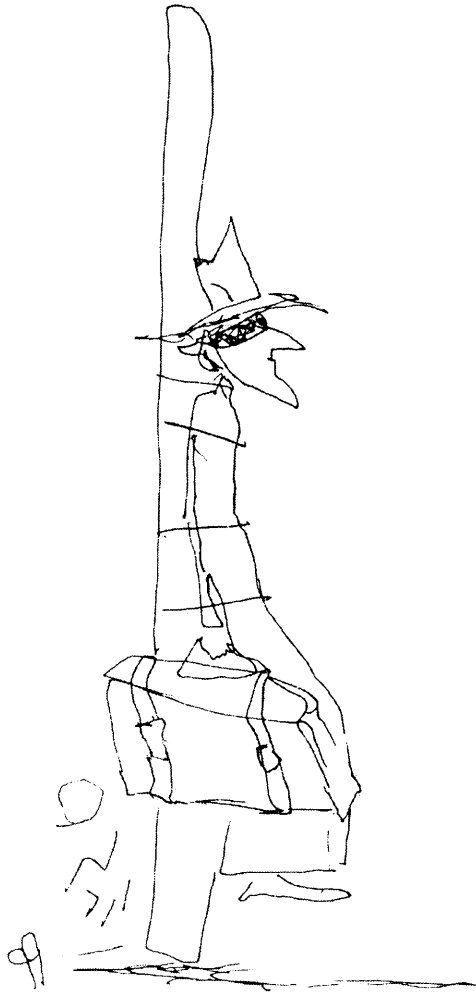
این نعش که بر زمین گلوله شده است
انگار که فرشیست که لوله شده است
گوئی به خودش سجده برد، یا مشغول
با اعمالی ازین مقوله شده است

این دخترکی ست نوجوان، خوش بر و رو
غرقه ست به خون، فتاده بر یک پهلو
با چهره درهمش، ز فکر شبِ قبل
انگار هنوز چندشش می‌شود او

وآن خوک کثیف، پاسدار شبِ پیش،
اندیشه کنان به فتح دوشینه خویشت،
استاده کنار نعش و در چهره او
نه حس ندامتی، نه غم، نه تشویش

خطم کج و ماوج شده چون آدم مست
خواب‌آلودم کمی و می‌لرزد دست
کردند کمی قبل ز خوابم بیدار
گفتند بیا وقتِ وصیت‌نامه ست

این ساعت را به دستِ مامان بدهید
این ده تومان به دستِ مرگان بدهید
شلوار لی‌ام را به علی — گر زنده ست —
لبخند مرا به خلق ایران بدهید



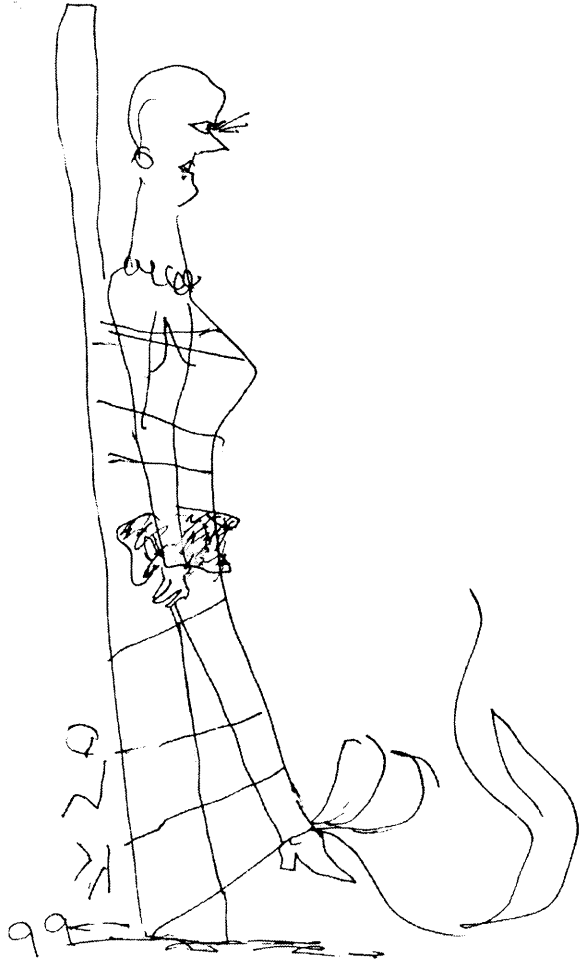
فرزندِ شما نبود اگر چند خَلَف
در راهِ خطا عمر نکرده ست تلف
تا سنّ چهارده که کردم تحصیل
یک سال دگر گذشت در راهِ هدف

می بوسم با خلوصُ دستان شما
شرمندۀ الطافِ فراوان شما
گفتند که وقتِ من تمام است، از من
گاهی بکنید یاد. قربان شما!



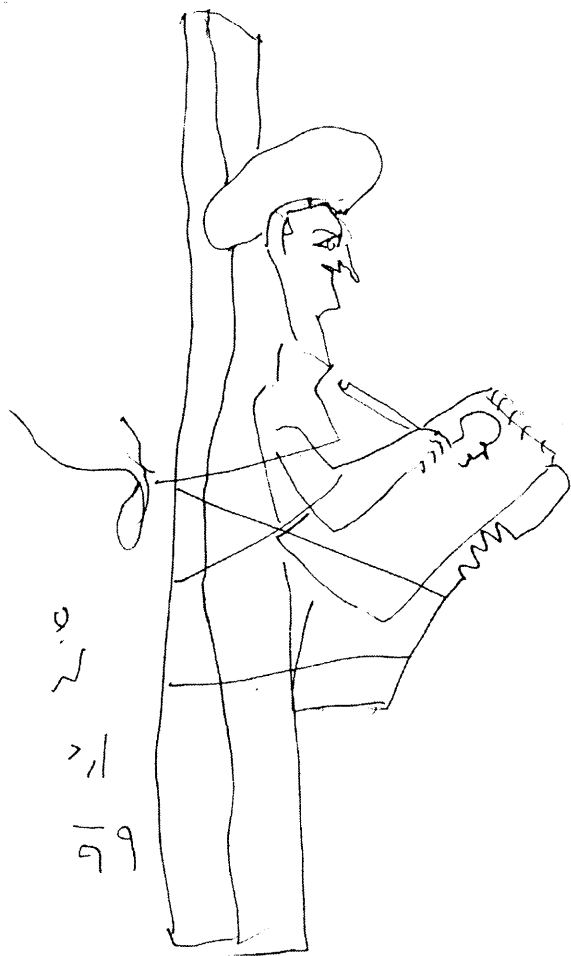
بر دار، بین، چکاوکی می‌میرد
یا چرخان بادبادکی می‌میرد
طفلی در سن بادبادک بازی ست:
در راه عقیده، کودکی می‌میرد

این نعل جوان به ملتی تقدیم است
مشکوک به عضویت در یک تیم است
در سال گذشته ختنه سوراخش بود
امسال زمان مجلس ترجیم است



یک مادر زیبای جوان می‌میرد
چون طفلش آمد به جهان، می‌میرد
از پستان جوی شیر بر سینه روان
وز قلبش جوی خون روان می‌میرد

وقتی که وصیتش به اقوام رسید
دیدند نوشته که: مرا می‌بخشید
از بابت این طفل که سربار شماست؛
نام پسر مرا بگذارید «امید»



غصه نخوری، خنده به لب می میرم
با شادی و شنگی و طرب می میرم
اعدام مرا کاش تو هم می دیدی
تا مات بمانی که عجب می میرم

غصه نخوری، که شادمان می میرم
افسرده نه، بل سرودخوان می میرم
می گویم چشم من نبندند آنجا
پس، با نگاهی به آسمان می میرم

این زابلی، آن مشهدی، آن اهل مرند
یک عدّه مجاهدند و یک عدّه چپ‌اند
در یک صف سوی مسلخ خویش روان
با قلبی پر تپش، لبی پر لبخند

اینان گویند: ما مجاهد بودیم
ما شیفته رهبر خود مسعودیم
شیخ آمد و گفت جملگی را بکشید
بی آن‌که بگوید چه غلط فرمودیم

نعل کمنیست‌هاست آنجا؛ نجس اند
بر روی هم انباشته گشته، پرس اند
شد کُن فیکونُ بهشتِ این دنیاشان
در آن دنیا هم به بهشتی نرسند

معلوم نشد که نعلش، نعلش چه کس است
زخمِ سر و سینه اش سیاه از مگس است
گوید: نامم نگفته‌ام من به حیات،
از نعلش کنون چه پرسى ای خنگ؟ بس است

اینجا دو برادرند در زیر زمین
این باخت به جبهه جان و آن یک به اوین
این بع بع گفت و جست زد بر سر مین
آن نع نع گفت تا دم بازپسین

پنداشته بودیم که دین افیون است
دیدیم سگیست هار و تشنه‌ی خون است
چه تخم دو زرده ای مگر کرده، که سخت
این دین شریف از خودش ممنون است

ای مفسد فی الارض، که مهدورالدم
دانندت و باید بروی سوی عدم
وقتی ز تو از نماز پرسید آن شیخ
گفتی که نمی‌خوانم اگرچه بلام

مایان که چنین غرقه به خون خویشیم
عاشق به حیات از شمایان بیشیم
جانباختگان به بوی فردائی نو
عقبی شناس عاقبت اندیشیم

در دین می گویند نباشد اکراه
بر این سخن دروغ خندم قهقاه
اکراهی اگر بود چه پس می کردند؟
لا حول و لا قوۃ الا بالله!

چند نکته

■ شاید انتظار می‌رفت که توضیحی دربارهٔ کشتار جمعی زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷ بنویسم، ولی این کار من نیست. اگر نیازی به آن باشد، می‌دانم که دوستان دست اندرکار «نقطه» آن را به نحو احسن انجام خواهند داد، چرا که خود بهترین منبع اطلاع در این زمینه اند و بیشترین کار را کرده اند.

■ این رباعی‌ها با چند سال تأخیر – و پس از آنکه گزارش‌های آن فجایع از زبان برخی از شاهدان عینی، از جمله یکی از آشنایان نزدیک خود من، بازگو شدند – به روی کاغذ آمدند (۱۶ تا ۱۸ شهریور ۱۳۷۳). با آنکه در این فاصله بارها در برنامه‌های مختلفی در اروپا و آمریکای شمالی آنها را خوانده بودم، ترجیح می‌دادم که نخستین بار به صورت کتابچه‌ای مستقل چاپ شوند، و همین سبب شد که، علی‌رغم تقاضای بسیار، با تأخیری چنین طولانی به دست چاپ سپرده شوند. سپاس من در اینجا نثار همت ناصر مهاجر و دیگر کوشندگان «نقطه» باد و هنرمند بزرگ اردشیر محمص.

■ به این مجموعه باید همچون یک نمایشگاه عکس نگاه کرد، نگاهی که از روی تصاویر می‌گذرد و گاه اینجا و آنجا مکتبی طولانی‌تر می‌کند.

■ آنچه را که در اینجا گفته می‌شود به حساب همان صاحبان نقوش و چهره‌ها بگذارید. اینکه یک اعدامی، در لحظه‌ی اعدام، دشنام بدهد، حق

معشوق من، آرمانِ دیرینهٔ من!

از عهدِ شباب مانده در سینهٔ من

سرسبزیِ جانم از درختی ست که هست

سرسبزی‌اش از جوشش سبزینهٔ من

مسلم اوست، و من هر چند شخصا هیچ علاقه ای به دشنامگویی ندارم (چرا که می‌دانم با این کار دین و خرافه — متأسفانه — تنها تقویت می‌شوند و نه تضعیف)، نمی‌توانم سخن یک اعدای را سانسور کنم.

■ آن قضیه ی «بع بع» را هم برخی خوش ندارند، می‌دانم. باشد. این «بع بع» و «نع نع» گوئی را تنها به عنوان نوع موضعگیری در برابر حکومت ببینید، وگرنه روشن است که هر «بع بع» گفتنی به معنای «نع نع» گفتن به برخی چیزهای دیگر است، همچنان که عکسش هم می‌تواند صادق باشد...

■ در شیوه ی به کار گرفتن قالب رباعی در اینجا آگاهانه دخل و تصرفاتی شده است، به صورت به هم پیوسته کردن آنها در حدی که گاه یکی بدون دیگری ناقص و بی معنی می‌شود — همچنان که «شعر» بودن این مجموعه را هم تنها در کلیتش می‌توان دید — و اینها را اهل فن البته درخواهند یافت و لابد، به وقت خود، باز خواهند گفت...

س.ی.

به همین قلم:

درآمدی بر انسانشناسی (ترجمه)، نشر سپهر، تهران، ۱۳۵۷

شعر جنبش نوین (شعر): انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۷

نوعی از نقد بر نوعی از شعر (نقد شعر)، انتشارات نوید، آلمان، ۱۳۶۵

تأملی در راه (گزینه ی اشعار، جلد اول)، نشر صدا، تهران، ۱۳۷۳

غبارروبی (گزینه ی اشعار، جلد دوم)، نشر باران، سوئد، ۱۳۷۳

زان ستاره ی سوخته ی دنباله دار (شعر)، نشر هوای تازه، آلمان، ۱۳۶۳

سرودهای ستایش (ترجمه ی اشعار برشت)، نشر خاوران، پاریس، ۱۳۶

Fallen, Aspiring to a Better Tomorrow

Author: Saeed Yousef

Drawings: Ardeshir Mohases

Page Layout: Parvaneh Hedayat

Print: Bagher Mortazavi

Publisher: Noghteh Books

Summer 2003



Address:

Noghteh

PO Box 8181

Berkeley, CA 94707-8181

U.S.A

Phone/Fax: 510 636 9140

Noghteh

B. P. 157

94004 Creteil, Cedex

France

Fallen, Aspiring to a Better Tomorrow

Saeed Yousef

with the drawings of Ardeshir Mohases